

صلح، حقوق قربانیان، عدالت قربانی محور

مصطفی شفیق*

چکیده

عدالت انتقالی به معنای اجرای عدالت در جوامع انتقالی است. جوامع انتقالی، جوامعی هستند که از تخلف‌های گسترده و سازمان‌یافته حقوق بشری و بشردوستانه که اغلب به عنوان جرایم بین‌المللی شناخته می‌شوند، به سمت یک صلح و سازش دائمی در حال گذارند. بسیاری از حقوق‌دانان بر این عقیده هستند که اجرای عدالت نسبت به جرایم ارتكابی مستلزم اجرای عدالت کیفری است. حقوق بشر و سازمان‌های مربوط به آن، افزون بر توانمندی‌های آموزشی و سازمانی، از قدرت سیاسی نیز برخوردارند. در نوشتار حاضر، تلاش بر این است که انواع عدالت مورد تحلیل و ارزیابی قرار گیرد، حقوق قربانیان، تحقق صلح و عدالت بر بنیاد حاکمیت قانون محور توجه قرار گرفته و با بررسی روند دادگاه‌های بین‌المللی کیفری، تطبیق عدالت بر ناقضان حقوق بشر و جنایات جنگی به سادگی قابل تطبیق و امکان‌پذیر نیست. اما دادخواهی و اجرای عدالت در مورد مشخص جامعه ما که سابقه طولانی در خشونت سیاسی دارد، می‌تواند در طراحی آینده صلح‌آمیز و ثبات نیز اثرگذار باشد.

واژگان کلیدی: عدالت اجتماعی، عدالت انتقالی، عدالت ترمیمی، حقوق بشر، حقوق قربانیان، صلح پایدار در افغانستان، دادگاه‌های بین‌المللی.

* پژوهشگر ارشد صلح، نویسنده و استاد دانشگاه.

مقدمه

جنگ عمری به قدمت تاریخ دارد و همواره قرین و همزاد آدمی بوده است. صلح نیز به مثابه یک مفهوم اجتماعی همواره ناظر بر روابط انسان‌ها با سایر هم‌نوعان خود- چه در درون جامعه و چه در رابطه جوامع انسانی با یکدیگر- است. از آنجا که انسان اساس تحلیل‌های اجتماعی است، رابطه انسان‌ها با یکدیگر در درون یک جامعه، تحت مدیریت دولت و با ملاحظه رویکردها و اوامر و نواهی دولت- که عنوان قانون به خود می‌گیرد- به نظم درمی‌آید و منجر به برقراری امنیت و ثبات در درون یک جامعه سیاسی می‌شود. در جامعه بین‌المللی نیز دولت‌ها هنگامی می‌توانند خیر مشترک یعنی «رفاه و امنیت عمومی» را برای شهروندان خود تأمین کنند که نه تنها از امکانات و توان داخلی خود و حداکثر تعامل سازنده با شهروندان خویش برخوردار باشند؛ بلکه به «همکاری» با سایر دولت‌ها در جامعه بین‌المللی نیز بپردازند. همکاری دولت‌ها با یکدیگر منوط به وجود رابطه دوستانه و در قدم اول وجود «صلح» میان آن‌ها است. در این میان، سازمان‌های بین‌المللی با هدف تسهیل و تمرکز همکاری دولت‌ها برای اداره منفعتی خاص و در راستای تحقق اهداف مندرج در سند مؤسس خود به وجود می‌آیند. از جمله این سازمان‌های بین‌المللی- و البته مهم‌ترین آن‌ها- سازمان ملل متحد است که مهم‌ترین هدف آن حفظ صلح و امنیت بین‌المللی است. از آنجا که «صلح» مفهومی است چندوجهی و متکثر، نمی‌توان «صلح» را تنها یک مفهوم سیاسی تلقی کرد؛ بلکه صلح به لحاظ روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، روابط بین‌الملل و مردم‌شناسی دارای معانی، جنبه‌ها و لایه‌های متعددی است. همین ویژگی، صلح را به مفهومی سهل و ممتنع تبدیل می‌کند. اگرچه صلح در ابتدا بر نبود جنگ تأکید می‌کند؛ اما رویکردهای حکومت قانون و رعایت حقوق بشر که به تدریج جایگاه خود را در گفتمان روابط بین‌الملل پیدا کرده‌اند، غنا و عمق بیش‌تری به معنای صلح می‌بخشند و این مفهوم را نه تنها در روابط میان دولت‌ها بلکه در روابط میان افراد درون جامعه و هم‌چنین رابطه افراد با دولت و نهادهای جامعه قابل مطالعه می‌کند. مطالعات صلح و عملکرد سازمان‌های بین‌المللی کارگزار صلح همواره متأثر از نظر فلاسفه راجع به صلح می‌باشد. «صلح و امنیت بین‌المللی» مهم‌ترین هدف تأسیس سازمان ملل به عنوان بزرگ‌ترین سازمان بین‌المللی جهانی ایجادشده بعد از پایان جنگ جهانی دوم بود. شورای امنیت به عنوان رکن سیاسی این سازمان- طبق مقررات فصل هفتم منشور- وظیفه حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را عهده‌دار است. صلح و امنیت بین‌المللی نه در هیچ‌یک از مواد منشور تعریف شد و نه در سایر اسناد بین‌المللی. (قبل از تأسیس سازمان ملل متحد، صلح در اسناد بین‌المللی تاریخی نظیر معاهدات صلح وستفالی ۱۶۴۸ میلادی، معاهدات بین‌المللی ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ لاهه، میثاق جامعه ملل ۱۹۲۰ و معاهده بریان کلوگ ۱۹۲۸ ذکر شده بود). بنابراین، گویا اراده بر این تعلق گرفته بود که ارکان

سازمان ملل همگی مسئول تعقیب، حفظ و استقرار صلح و امنیت بین‌المللی - در چارچوب کارکردهای خود- باشند و به‌ویژه شورای امنیت که وظیفه سیاسی را بر عهده دارد، صلح و امنیت بین‌المللی را خود تعریف و تفسیر نماید. نتیجه واضح چنین رویکردی، مبهم بودن مفهوم صلح و واگذار نمودن تعریف آن با روش برهانی و استقرایی به عملکرد ارکان سازمان ملل و به‌ویژه شورای امنیت بوده است (موسوی‌فر، ۱۳۹۷: ۷۸). رعایت حقوق بشر و حاکمیت قانون ایجاب می‌کند مسئولیت کیفری عاملان نقض بنیادین حقوق انسانی به رسمیت شناخته شود، بی‌کیفری پایان یابد و تلاش برای توجه به آلام قربانیان و بازسازی جامعه قربانی مخاصمه مورد توجه قرار گیرد؛ بنابراین، نسبت و سنخیت تحلیل سیر تحولات تاریخی و مبانی نظری و رابطه صلح بین‌المللی با عدالت کیفری بین‌المللی از آنجا شروع شد که اولین محاکم کیفری بین‌المللی، دادگاه‌های کیفری بین‌المللی نظامی نورمیرگ و توکیو، پس از پایان جنگ جهانی دوم و به منظور به رسمیت شناختن مسئولیت کیفری فردی برای مقامات عالی‌رتبه نظامی و غیر نظامی و تحقق عدالت کیفری توسط دولت فاتح جنگ جهانی دوم به وجود آمدند. دادگاه‌های کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق و رواندا در دهه پایانی قرن بیستم توسط شورای امنیت به عنوان رکن سیاسی سازمان ملل - که وظیفه سیاسی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را عهده‌دار است - و در چارچوب فصل هفتم منشور ملل متحد ایجاد شدند. از این‌جا بود که میان عدالت کیفری بین‌المللی و صلح و امنیت بین‌المللی ارتباط ایجاد شد و به مباحث فلسفی عمیق راجع به رابطه عدالت کیفری بین‌المللی با صلح و امنیت بین‌المللی پایان داد؛ زیرا فلسفه غایی محاکم کیفری بین‌المللی یوگسلاوی سابق و رواندا در استقرار صلح در این کشورها مورد توافق همگان نبود و اغلب مورد چالش و انتقاد قرار گرفت. این امر به دلیل ماهیت ذاتاً متفاوت کارکرد قضایی و کارکرد سیاسی است؛ امری که باعث می‌شود تحقق صلح و امنیت - به عنوان یک امر ذاتاً سیاسی - از روزنه کارکرد قضایی محاکم کیفری - به عنوان کارکردی اساساً حقوقی و مبتنی بر تساوی افراد در مقابل قانون - مورد تردید و انکار واقع شود. به علاوه، این تفاوت در کارکردها گاه منجر به تداخل و مزاحمت می‌شود و سخن از مغایرت اشتغالات قضایی با تعاملات سیاسی به میان می‌آید. لذا این سؤال مطرح می‌شود که آیا واقعاً اجرای عدالت در استقرار و حفظ صلح مؤثر است؟ آیا می‌توان عدالت کیفری را مؤلفه صلح و امنیت بین‌المللی محسوب کرد یا آن که صلح هدفی بزرگ‌تر و حفظ آن مقدم بر اجرای عدالت است؟ آیا می‌توان در جوامع مخاصمه‌زده به صلحی که بهای نادیده‌گرفتن عدالت برای مجرمان و بزه‌دیدگان مستقر می‌شود، اکتفا و اتکا نمود؟ نمونه‌های متعدد سیاست عملی به تردیدهای موجود دامن می‌زنند. این‌ها موضوعاتی‌اند که ریشه در مباحث عمیق رابطه صلح و عدالت دارند (موسوی‌فر، ۱۳۹۷: ۹۸).

۱. مفهوم و چیستی عدالت

ما در جهان عادلانه زندگی نمی‌کنیم. این کم‌ترین ادعایی است که یک نفر می‌تواند در حوزه نظریه سیاسی به عمل آورد؛ اما چندان روشن نیست که اگر عدالت معنایی داشته باشد، در مقیاس جهانی چه معنایی می‌تواند بدهد یا این که امید به عدالت ما را به تقاضای چه چیزی در قلمرو نهادهای بین‌المللی یا جهانی، در سیاست‌های دولت‌هایی که می‌توانند نظم جهانی را متأثر سازند، سوق می‌دهد. مفهوم عدالت می‌تواند در ارزش‌گذاری مسایل زیادی مورد استفاده قرار گیرد، از حقوق جزا گرفته تا اقتصاد بازار. در مفهوم وسیع کلمه، ضروریات بین‌المللی عدالت شامل ضوابط حاکم بر توجیه و هدایت جنگ و ضوابطی می‌شود که اساسی‌ترین حقوق بشری را تعریف می‌کنند. برخی از این دو نوع ضابطه طی نیم قرن گذشته حدی از مقبولیت بین‌المللی را کسب کرده‌اند. این ضوابط، انواع مشخصی از رفتار کيفری، مخصوصاً رفتار دولت‌ها، در برابر دیگر دولت‌ها یا اشخاص یا گروه‌های قومی را دربر می‌گیرد (باقری، ۱۳۸۸: ۷۸).

۱-۱. تحلیل عدالت

تحلیل در مفهوم عدالت، مانند بسیاری از مباحث فلسفی و نظری، به طور طبیعی، با بررسی مفهومی و معناشناختی آغاز می‌شود. از گذشته تا به حال، بسیاری از پژوهندگان عدالت، سهمی از کوشش نظری خود را به مفهوم عدالت و روشن کردن سرشت آن اختصاص داده‌اند. این بعد عدالت‌پژوهی، مباحث «معناشناختی» عدالت نام دارد. مفهوم‌شناسی عدالت در سه محور پژوهشی دنبال می‌شود که به اختصار آن‌ها را توضیح می‌دهیم.



۱-۱-۱. تعاریف عدالت

با توجه به کاربردهای متنوع واژه «عدالت» در ساحت‌های گوناگون، از فقه و اخلاق تا کلام و سیاست و اقتصاد، نخستین دغدغه آن اینست که آیا می‌توان میان این کاربردهای بسیار متنوع، معنایی مشترک یافت که به گونه‌ای در همه موارد کاربرد «عدالت» حضور داشته باشد؟ پاسخ مثبت این پرسش، مستلزم آن است که هر معنای واحدی در مواردی مانند «حاکم و قاضی عادل»، «رفتار عادلانه»، «نظام اقتصادی عادلانه»، «عدل خداوند»، «قانون عادلانه»، «مجازات عادلانه»، «عدالت آموزشی» و «فضیلت اخلاقی عدالت» وجود داشته باشد.

۱-۱-۲. اقسام عدالت

گسترده‌گی دامنه کاربرد عدالت، صاحب‌نظران را بر آن داشته است که به کمک تقسیم‌بندی، بر این پراکندگی غلبه کرده، مباحث را در ذیل مقوله‌های محدودتری دنبال کنند. ارسطو در کتاب اخلاق نیکوماخوس، عدالت را به دو بخش «عدالت توزیعی» و «عدالت اصلاحی، تأدیبی یا تصحیحی» تقسیم می‌کند. عدالت توزیعی، به مسئله توزیع و تقسیم دارایی‌ها و ثروت، حقوق و مزایا و امتیازات اجتماعی میان افراد جامعه مربوط می‌شود و عدالت تأدیبی، در واقع، بیان نظریه مجازات عادلانه است؛ بنابراین، عدالت کیفری به عمل خطا و قانون‌شکنی مربوط است. ابونصر فارابی عدالت را به اعم و اخص تقسیم می‌کند. مراد وی از عدالت اعم یا عام - در فصل شصتم از کتاب فصول المدنی به آن می‌پردازد - به کار بستن افعال فضیلت در مناسبات اجتماعی و رفتار با دیگران است. او در فصل پنجاه و هشتم این کتاب، عدالت خاص یا اخص را به دو بخش تقسیم می‌کند: قسم اول، عدالت در قسمت و توزیع بر اساس استحقاق افراد است و قسم دوم آن، «عدالت در حفظ» است. اقتضای «عدالت حفظی» آن است که پس از توزیع عادلانه مواهب و خیرها، اگر لطمه‌ای به سهم عادلانه فرد وارد شد، به مقدار برابر جبران شود و حق او باز گردانده شود (واعظی، ۱۳۸۸: ۵۵).

۱-۱-۳. نسبت عدالت با مفاهیم دیگر

معمولاً، آشکارسازی مفهوم و تحلیل معنایی یک اصطلاح با بررسی نسبت میان آن با دسته‌ای از واژگان مرتبط همراه است. در مورد «عدالت»، اصطلاحاتی نظیر «برابری»، «درستی اخلاقی»، «رفع نیازها»، «رعایت استحقاق‌ها» و «اعطای حقوق افراد» جزو مفاهیم مرتبط به شمار می‌آیند که تصور می‌شود برخی از آن‌ها با مفهوم عام «عدالت» مرتبط است و برخی در تکوین معنای «عدالت اجتماعی» نقش دارند. به هر روی، در تبیین سرشت عدالت یا عدالت اجتماعی، از بررسی نسبت معنای عدالت با این دسته از مفاهیم نزدیک و مربوط به مضمون عدالت ناگزیریم. در نگاه اول، به نظر می‌رسد «برابری ذاتی» و اشتراک انسان‌ها در گوهر انسانیت و نیز «برابری ارزشی و اخلاقی» آن‌ها، زمینه مساعدی برای درک حقیقت عدالت به دست دهد، و در نتیجه عدالت، به رعایت برابری انسان‌ها در همه شئون تفسیر شود؛ برای مثال: در عدالت کیفری و جزایی، عدالت به برابری افراد در مقابل قانون و اجرای برابر قانون بدون هیچ‌گونه تبعیض، جانب‌داری و نابرابری تفسیر شود. هم‌چنین، در عدالت توزیعی و عدالت اجتماعی، باید با نابرابری‌های اجتماعی مقابله کرد و عدالت را در توزیع برابر امکانات و مواهب جست‌وجو کرد (واعظی، ۱۳۸۸: ۵۸)؛ بنابراین، اصول عدالت در توالی چهار مرحله‌ای انتخاب می‌شوند و به کار می‌روند. در مرحله اول، طرف‌ها اصول عدالت را در پس حجاب جهل انتخاب

می‌کنند. محدودیت‌های دانش طرف‌ها به تدریج در سه مرحله بعدی کاهش می‌یابد: مرحله میثاق قانون اساسی، مرحله تقنینی که در آن قوانینی وضع می‌شود که از نظر قانون اساسی و اصول عدالت مجاز و مورد نیاز به شمار می‌روند و مرحله نهایی که طی آن مدیران قوانین را اجرا می‌کنند و شهروندان به طور عمومی از قوانین تبعیت می‌کنند و اعضای قوه قضاییه این قوانین و قانون اساسی را تفسیر می‌کنند (ثابتی، ۱۳۹۲: ۹۱).

۱-۲. چستی عدالت

هدف فلسفه سیاسی در لیبرالیسم، تحقیق در بنیادها و اصولی است که معمولاً به لیبرالیسم سیاسی نسبت داده می‌شود؛ یعنی آزادی، تساهل، حقوق فردی، دموکراسی و حکومت قانون لیبرال‌ها در برابر دو نظریه موضع می‌گیرند: نخست این که فرهنگ، جامعه و دولت جدا از فرد، در نفس خود هدف و غایت باشند. دوم این که هدف سازمان‌های سیاسی و اجتماعی باید به کمال رساندن و به سعادت رساندن انسان‌ها باشد که این هم از نظر لیبرال‌ها مردود است. محور سیاست عملی در لیبرالیسم سیاسی عبارت است از دموکراسی، حکومت قانون، آزادی سیاسی، آزادی بیان، تساهل و مدارا در امور اخلاقی و دینی و طرز زندگی و مخالفت با هرگونه تبعیض بر مبنای نژاد، جنسیت، قومیت، زبان و سرانجام احترام به حقوق فرد. مسئله عدالت و حاکمیت به طرز فراموش‌ناشدنی توسط هابز ساخته و پرداخته شدند. هابز بیان داشت که گرچه می‌توانیم اصول صحیح عدالت را تنها به واسطه استدلال ذهنی دریابیم؛ اما عدالت واقعی جز درون یک دولت حاکمه قابل حصول نیست. عدالت به عنوان قسمتی از روابط میان نوع بشر و نیز ناعدالتی، در بیش‌ترین قسمت خود به دولت به عنوان شرط لازم نیاز دارد. هابز هنگامی به این نتیجه روشن منطقی در صحنه بین‌المللی رسید که ملاحظه کرد حاکمیت‌های جداگانه که در آن‌ها هم عدالت و هم ناعدالتی وجود ندارد، به طور غیر قابل اجتنابی با یکدیگر در وضعیت جنگ به سر می‌برند. اگر هابز درست گفته باشد، ایده عدالت جهانی بدون حکومت جهانی، خیالی واهی است. اگر رالز درست گفته باشد، شاید چیزی باشد که بتوان آن را در روابط میان دولت‌ها عدالت یا بی‌عدالتی نامید. اما تنها ارتباط دوری با تقسیم جوامع توسط خودشان به عنوان عادلانه یا غیر عادلانه به دنبال دارد؛ به نظر رالز، آرمان جهان عادلانه باید در بیش‌ترین قسمت خود، آرمان جهانی متشکل از دولت‌هایی باشد که از نظر داخلی عادل هستند (باقری، ۱۳۸۸: ۷۹).

۱-۳. عدالت حقوقی

از بعد حقوقی نیز عدالت در تصمیم‌گیری‌های عادلانه جست‌وجو می‌شود. تصمیمی عادلانه است که بر طبق قانون باشد. اما از حیث مبحث اساسی تر فلسفه اخلاق بلافاصله مسئله عادلانه بودن خود

قانون پیش می‌آید. پرسش این است که قانون عادلانه چیست و چگونه به دست می‌آید؟ در سطحی وسیع‌تر باید پرسید که آیا نهادها و ساختارهای جامعه عادلانه‌اند یا نه؟ از دیدگاه فلسفه سیاسی، اعمال عادلانه، اعمال اقتدارآمیزند و نهادها و ساختارهای اجتماعی محصول چنان اعمالی هستند. منظور از عادلانه بودن نهادها و ساختارهای اجتماعی آن است که حقوق و مسئولیت‌ها، قدرت و اختیارات، مزایا و فرصت‌های مربوط به خود را عادلانه توزیع کنند؛ اما باز مسئله اصلی باقی می‌ماند و آن این است که عادلانه بودن در چیست؟ به پرسش اساسی در فلسفه سیاست و اخلاق دو پاسخ اصلی داده شده است: اول، عدالت به معنای کسب منافع متقابل بر اساس توافق و قرارداد که در آن انگیزه عمل عادلانه، تأمین منفعت درازمدت فرد است و دوم، عدالت به منزله بی‌طرفی به این معنا که بتوانیم از رفتار خودمان بدون رجوع به منافع مان دفاع کنیم. در اندیشه یونانی به طور کلی عدالت به منزله سازش و قرارداد نفی می‌شد و کلاً از عدالت به مفهوم تعادل سخن می‌رفت: جامعه متعادل، جامعه‌ای است که سلسله مراتبی، همانند فردی که در قوای نفسانی خود تعادل دارد؛ اما در نظریه دوم یعنی عدالت به منزله بی‌طرفی، ممکن است وضع خاصی به نفع متقابل افراد باشد؛ اما عادلانه محسوب نشود. در این جا عدالت به معنای بی‌طرفی بر اساس نادیده گرفتن منافع افراد درگیر و از نگاه ناظر ایده‌آل که در آن میان نفعی ندارد، یعنی نفع خود را نادیده می‌گیرد، تعریف می‌شود (بشیریه، ۱۳۸۶: ۱۰۲).

۱-۴. عدالت اجتماعی و سیاسی

مفهوم عدالت، اساسی‌ترین مفهوم در فلسفه اخلاق، سیاست و حقوق است. پرسش‌های گوناگونی که درباره عمل و رفتار و شیوه زندگی درست در سطح فردی، جمعی و سیاسی و درستی اعمال افراد خصوصی و مقامات و کارگزاران عمومی و نیز درباره حقوق و تکالیف و تعهدات فرد و ماهیت سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دولت‌ها مطرح می‌شوند، همگی در ذیل مفهوم کلی عدالت قرار می‌گیرند. مبحث عدالت در همین معنای عملی‌تر خود با مقولات و مفاهیم همسایه و هم‌خانواده‌ای چون برابری، اخلاق، قانون، انصاف و آزادی درمی‌آمیزد. به سخن دیگر، اگر در حوزه نظری بتوان مقوله عدالت را تا حدی از مقولات مذکور جدا کرد، در حوزه عمل این کار اصلاً ممکن نیست؛ از این رو، مفهوم عدالت در معنای گسترده آن با همه مفاهیم و ارزش‌هایی که برای انسان گرامی و ارجمند هستند، پیوند ناگسستنی دارد. به طور کلی، مفهوم عدالت باید وقتی در ذهن آدمی پیدا شده باشد که پرسش از زیستن به بهترین شیوه در اندیشه او ظهور یافت. بهزیستی در سطح زندگی فردی و جمعی متضمن مفهومی از عدالت است. سازمان‌دهی جوامع خواه ناخواه بر اساس مفهومی از عدالت استوار بوده است و چنان که گفتیم، مفهوم عدالت یا مفاهیمی چون درستی، خوبی، حقانیت و

انصاف در همه‌جا نسبت نزدیک داشته است. مفهوم عدالت در تاریخ تفکر اخلاقی و سیاسی پیشینه‌درازی دارد. چنان‌که از مباحث پراکنده مربوط به عدالت در تاریخ تفکر سیاسی برمی‌آید، مهم‌ترین مسئله در بحث از عدالت قابل دفاع ساختن روابط نابرابر در جامعه است. نابرابری در ثروت و قدرت و شأن اجتماعی، به رغم شباهت در استعدادهای افراد، واقعیت انکارناپذیر همه‌جوامع بوده است؛ بنابراین، دفاع از نابرابری‌ها یا نفی آن‌ها موضوع اصلی بحث عدالت است. بدین‌سان، عدالت در حوزه فلسفه سیاسی مسئله‌ای است که در سطح نهادهای اجتماعی مطرح شده است؛ هرچند چنان‌که اشاره کردیم، ریشه‌های اصلی این مبحث هم‌چنان در حوزه فلسفه اخلاق به معنای گسترده آن نهفته است (بشیریه، ۱۳۸۶: ۱۰۱). اکنون می‌خواهم عدالت سیاسی، یعنی عدالت قانون اساسی را بررسی کنم و معنای آزادی و برابر را برای این بخش از ساختار بنیادین توضیح دهم. عدالت سیاسی دو رویه دارد، برآمده از این واقعیت که قانون اساسی عادلانه از مصادیق عدالت رویه‌ای ناقص است. نخست، قانون باید روندی عادلانه داشته باشد که خواست‌ها و لوازم آزادی برابر را برآورده می‌سازد و دوم، باید به نحوی چارچوب‌بندی شود که از میان همه‌سامانه‌های عادلانه ممکن، محتمل‌تر از هر سامانه دیگری به یک نظام قانون‌گذاری عادلانه و کارآمد منجر شود. عدالت قانون اساسی باید در پرتو آنچه موجبات عدالت روا می‌دارند، ذیل هر دو رویه پیش‌گفته ارزیابی شوند. این ارزیابی‌ها از موضع میثاق قانون اساسی صورت می‌پذیرند (سروریان و بحرانی، ۱۳۹۰: ۳۳۷).

۲. انواع عدالت و نسبت منطقی آن با صلح و حقوق قربانیان

نخستین نکته‌ای که در تفسیر «هایک» از عدالت اجتماعی جلب توجه می‌کند، مقابله او با تصور رایج درباره موضوع و بستر جستار عدالت است. در باب عدالت اجتماعی، تصور متداول آن است که عدالت، وصف روابط و ترتیبات اجتماعی و نهادها و ساختارهای جامعه قرار می‌گیرد. این تصور در اندیشه عدالت رالز و وضوح و تأکید بیش‌تری یافت و وی از اصول عدالت به منزله پایه ساختار اساسی جامعه یاد می‌کرد؛ گرچه پیش از رالز نیز عدالت به مثابه چیزی که مرتبط با نظم اجتماعی و نهادهای مربوط به آن است، تلقی و تعریف می‌شد. برای نمونه «هانس کلسن» می‌نویسد:

عدالت در درجه اول وصفی مکانی و نه ضروری، برای نظم اجتماعی است؛ نظمی که تنظیم‌گر روابط طرفینی انسان‌ها با یکدیگر است. عدالت صرفاً در رتبه دوم است که به منزله فضیلتی برای فرد انسانی تصور می‌شود؛ زیرا فرد زمانی عادل شمرده می‌شود که رفتار او منطبق با معیارها و هنجارهای نظم اجتماعی‌ای باشد که به عدالت شناخته شده است. عدالت سعادت اجتماعی است که وجود آن، از طریق نظم اجتماعی تضمین می‌شود؛ بنابراین، برداشت متداول، نهادها و صورت وضعیت‌ها و

ترتیبات اجتماعی مانند نظام سیاسی، نظام اقتصادی، نظام آموزشی، قوانین قضایی و حقوق و اجزای دیگر ساختار و شبکه روابط اجتماعی، دارای اوصافی هم‌چون عادلانه یا ناعادلانه بودن می‌شود؛ اما هایک معتقد است وصف عدالت یا بی‌عدالتی در این‌گونه موارد اساساً موضوع ندارد؛ زیرا یگانه کاربرد صحیح واژه «عدالت» به رفتار آگاهانه انسانی منحصر می‌شود. جنبه‌های مختلف ساختار کلان اجتماعی و صورت وضعیت‌های موجود در آن، می‌توانند خوب یا بد، کارآمد یا ناکارآمد باشند؛ اما نمی‌توانند عادلانه یا ناعادلانه باشند (واعظی، ۱۳۸۸: ۳۶۱)؛ بنابراین، در تحلیل گفتمان مفهوم کلی عدالت، دست‌یابی به صلح پایدار، رسیدگی به حقوق قربانیان و جلوگیری از نقض فاحش حقوق بشر در جنگ‌های داخلی و خارجی، مسئولین دولت‌ها بر آن شدند که برای خروج از بحران‌های مزمن، مکانیسم‌ها و راه‌کارهایی برای برقراری صلح با حفظ حقوق قربانیان جنگ و انواع عدالت را به کار گیرند؛ مانند عدالت اجتماعی، عدالت سیاسی و نظامی، عدالت ترمیمی و در نهایت، عدالت انتقالی را تنها راه رسیدن به صلح پایدار و تأمین عدالت برای حفظ حقوق قربانیان در نظر گرفته‌اند.

۲-۱. عدالت ترمیمی

عدالت ترمیمی یکی از راه‌های پاسخ‌گویی به درخواست مردمی است که پس از پایان یک دوره کشمکش و خشونت یا حکومت دیکتاتوری، در جوامع انتقالی منتظر اجرای عدالت می‌باشند. در این نوع عدالت بر ساخت روابط میان افراد و جوامع تأکید می‌شود و نتیجه حاصله، التیام قربانیان و خاموش ساختن حس انتقام برای بازپس‌گیری حقوق پایمال‌شده از طریق ترمیم خسارات وارده است. عدالت ترمیمی بینش معاصر نظام عدالت‌کیفری، ارتکاب جرم را نقض هنجارهای دولت و دولت را بزه‌دیده رسمی جرم نمی‌پندارد؛ بلکه جرم را نقض حقوق بزه‌دیده و از هم‌گسیختگی روابط اجتماعی می‌داند و جرم به عنوان صدمه‌ای می‌باشد که در تمامی جنبه‌ها - اعم از اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی - موجب ورود ضرر به طرفین جرم می‌شود؛ به طوری که خسارات و نیازهای وارده به همه طرفین درگیر در جرم را دربرمی‌گیرد؛ بنابراین، در این نظام، دولت با اطمینان به تک‌تک شهروندان محل وقوع جرم، به عنوان متضررین اصلی، دعوت به عمل می‌آورد تا با مشارکت فعال به حل و فصل اختلافات ناشی از جرم بپردازند. لذا این بینش جدید در نظام عدالت‌کیفری می‌تواند سازوکار مناسب جهت اجرای عدالت متناسب با شرایط خاص جوامع انتقالی شود. جامعه انتقالی، جامعه‌ای است که از یک دوره کشمکش و ارتکاب جرایم شدید حقوق بشری، انتقال دولت در وضعیتی انجام شده که جامعه خواهان اجرای عدالت در رابطه با جرایم سنگین و سازمان‌یافته حقوق بشری و بشردوستانه دوران درگیری است. عدالت انتقالی در این جامعه، عدالت دوره در حال گذار و انتقال است که دولت

انتقالی از آن به عنوان فرصتی جهت گذار از خشونت و فشار، به صلح و ثبات بهره می‌گیرد. لذا عدالت انتقالی مفهوم خاصی از عدالت نیست؛ بلکه فرصت به‌کارگیری تدابیری جهت رسیدن به عدالت است. همان‌گونه که مرکز بین‌المللی عدالت انتقالی بیان می‌نماید: «عدالت انتقالی یک پاسخ به تخلف‌های سنگین و سازمان‌یافته حقوق بشر است. عدالت انتقالی به دنبال این است که با شناسایی قربانیان، امکان تحقق صلح و سازش و گذار به دموکراسی افزایش یابد. عدالت انتقالی شکل خاصی از عدالت نیست؛ بلکه عدالتی است مختص جوامعی که بعد از یک دوره‌ای از تخلف‌های حقوق بشری به دنبال گذار به یک دوره سرشار از صلح و ثبات هستند.»؛ بنابراین، الف) بررسی مجموعه حقوق بشری و بشر دوستانه که در دوران درگیری نقض شده است که نتیجه بررسی این نقض‌های شدید، شناسایی قربانیان و بازماندگان دوران درگیری است. ب) تبیین تخلفات شدید و جرایم بین‌المللی صورت گرفته در دوران درگیری که نتیجه این عملکرد دولت انتقالی، شناسایی مرتکبین و آمرین و افراد دخیل و مسئول در جرایم و تخلفات مذکور است. ج) اجرای عدالت در مورد مرتکبین جرایم شدید حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه و همچنین قربانیان و بازماندگان خسارت دیده می‌باشد. د) بازسازی و ترمیم روابط میان شهروندان و بازگرداندن اعتماد عمومی، ایجاد همزیستی مسالمت‌آمیز در جهت ترمیم و بازسازی ساختارها و هنجارهای مورد نیاز حاکمیت برای اعمال و تقویت احترام به حقوق بشر در چارچوب حکومت قانون برای نیل به صلحی پایدار در جامعه می‌باشد (اسلامی و طیب‌زاده، ۱۳۹۷: ۲۱۵).

۲-۲. عدالت انتقالی

عدالت انتقالی به معنای اجرای عدالت در جوامع انتقالی است. جوامع انتقالی جوامعی هستند که از تخلف‌های گسترده و سازمان‌یافته حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه که اغلب به‌عنوان جرایم بین‌المللی شناخته می‌شوند، به سمت یک صلح و سازش دایمی در حال گذار هستند. بسیاری از حقوق‌دانان بر این عقیده هستند که اجرای عدالت نسبت به جرایم ارتكابی مستلزم اجرای عدالت کیفری است؛ اما تجربه اغلب جوامع انتقالی بیانگر این است که اجرای عدالت کیفری در جوامع انتقالی نه تنها غیر ممکن، بلکه بسیار خطرناک است. هنگامی که صحبت از اجرای عدالت انتقالی می‌شود، بدین معنا است که انتقال قدرت اتفاق افتاده است و جامعه خواهان اجرای عدالت نسبت به گذشته است. البته نیاز به اجرای عدالت زمانی است که بی‌عدالتی اتفاق افتاده است. اجرای عدالت در وهله اول یک امر کاملاً داخلی محسوب می‌شود و دخالت حقوق بین‌الملل در جایی است که تخلف حقوق بشری و بشر دوستانه اتفاق افتاده باشد. در رابطه با تخلفاتی که تحت عنوان جرایم بین‌المللی شناخته می‌شوند، حقوق بین‌الملل کیفری الزام به اجرای عدالت کیفری می‌نماید. وضعیت‌های انتقالی موجب تفاوت بین اجرای عدالت در جوامع عادی و جوامع انتقالی می‌شوند. مهم‌ترین تفاوت در اهدافی است که جامعه

انتقالی به دنبال تحقق آن‌هاست. صلح و سازش مهم‌ترین هدفی است که هر جامعه انتقالی به دنبال تحقق آن است؛ بنابراین، آنچه که مهم است، این است که چطور از سازوکارها جهت تحقق اهداف عدالت انتقالی، به‌ویژه تحقق صلح و سازش، استفاده شود. تحقق دموکراسی هم ممکن است یک هدف مهم عدالت انتقالی باشد؛ با وجود این، به نظر می‌رسد که صلح و سازش مهم‌تر است؛ زیرا مبنای یک جامعه دموکراتیک را با ارتقای تسامح و همزیستی مسالمت‌آمیز ایجاد نماید (سبحانی، ۱۳۹۶: ۸۷).

۳. اهداف تأمین عدالت برای حقوق قربانیان پس از یک منازعه سیاسی و نظامی

حکومت قانون یا قانون‌مداری یکی از اصول مهم سیاسی و حقوقی جامعه بشری در طول تاریخ زندگی بشر بوده است. در واقع، حکومت قانون آئینه تمام‌نمای عدالت در جوامع داخلی محسوب می‌شود. از منظر حقوق بین‌الملل، حکایت حکومت قانون، حاکمیت مشروع است و حکومتی مشروعیت دارد که برخاسته از آرای شهروندان باشد. این آرا برگرفته از انتخاباتی آزاد و ارادی توسط اتباع کشور با نظارت به حق قانونی انجام شود. چنین حکومتی دارای حاکمیت است؛ بدین معنا که قدرت تصمیم‌گیری دارد و می‌تواند تصمیمات خود را در تمام قلمرو سرزمینی‌اش، بدون وابستگی به نیروهای داخلی و خارجی، اجرا نماید. البته در چارچوب قواعد بین‌الملل دارای استقلال خواهد بود. از منظر موازنه حقوق بشر هم که به موضوع حکومت قانون توجه داشته باشیم، اصل حاکمیت قانون زیربنای همه اصول و قواعد حقوق بشر است. طبق مقررات حقوق بشر باید حاکمیت قانون با تحقق و شناسایی حق تعیین سرنوشت آحاد جامعه پیش‌بینی شود و سازوکار لازم برای اجرای این حق، وجود یک نظام سامان‌یافته حقوقی است تا عرصه را جهت اعلام اراده جمعی شهروندان فراهم آورد؛ بنابراین، مشارکت قربانیان و توجه به وضعیت و خواست آنان جهت اجرای عدالت - اعم از کیفری و ترمیمی - هم‌سو با حاکمیت قانون است. در این راستا مشارکت شهروندان - اعم از رؤسای قابل، نهادهای مردمی و بازماندگان جرایم شدید - در بازسازی ساختارها و هنجارهای مورد نیاز جامعه انتقالی، به دولت برای تثبیت جایگاه حکومت قانونی در مسیر تحقق عدالت انتقالی کمک می‌کند. از جمله مصادیق عملی که می‌تواند مورد تمثیل قرار گیرد، جامعه انتقالی سیرالئون و عملکرد داخلی دولت انتقالی با کمک‌های بین‌المللی سازمان ملل در راستای اجرای عدالت کیفری و ایجاد دادگاه کیفری مختلط به همراه عملکرد ملی و ایجاد کمیسیون حقیقت‌یاب و سازش بر پایه عدالت ترمیمی، توأم در جهت اعمال حاکمیت قانون می‌باشد (اسلامی و طیب‌زاده، ۱۳۹۷: ۲۲۸). دموکراسی در افغانستان بسی با تأخیر به وجود آمد. تجربه دموکراسی‌های توأم با الیگارشی در تاریخ معاصر افغانستان موفق نبوده است. نظام دموکراتیک با

حمایت جامعه جهانی پس از کنفرانس بن به وجود آمد و یکی از تعهدات این نظام، حفاظت از حقوق بشر و ترویج و توسعه آن است. این در حالی است که تروریسم جهانی در افغانستان حضوری نیرومند دارد. منازعه جریان‌های تروریستی با نیروهای ائتلاف بین‌المللی و دولت افغانستان، ظرفیت‌های ثبات، توسعه و دستیابی به حقوق بشر و شهروندی را با چالش مواجه کرده است. حقوق بشر با یک تکامل تاریخی مواجه بوده است. در آغاز مدرنیته، ناسونالیسم فرهنگی و حقوقی جای آموزه‌های مسیحیت را گرفت و نظام دولت-ملت افزون بر بعد سیاسی و حقوقی، دارای جذبه فرهنگی نیز شد. هگل، فیلسوف آلمانی، بر آموزه‌های کانت معترض بود و چنین می‌پنداشت که مدیریت جامعه انسانی در قالب دولت ملی سقف اندیشه بشری است. برجسته‌ترین بررسی‌های فلسفی حقوق بشر و ارتباط آن با صلح مربوط به فیلسوف بزرگ اخلاق، یعنی کانت است. کانت میان آزادی، دموکراسی، صلح و حقوق بشر رابطه ایجاد کرد و به تعبیر امروزی، یک نظم گفتمانی میان آن‌ها برقرار کرد. او معتقد بود که این چهار مقوله باهم و مکمل همدیگراند: آزادی، تأمین‌کننده دموکراسی است و نظام‌های دموکراتیک به تبعیت از خواست شهروندان، به صلح و حقوق بشر احترام قائل‌اند. جنگ خصیصه دولت‌های غیر دموکراتیک است و در این دولت‌ها آزادی و حقوق بشر مورد اهتمام قرار نمی‌گیرد. دموکراسی‌ها باهم نمی‌جنگند؛ چون دموکراسی، نخست سرریز شده فرهنگ سیاسی خردگراست و در این گونه از فرهنگ‌ها، منازعه منقرض است. دوم از این رو که در نظام‌های دموکراتیک، سیاست‌گذاری‌ها و استراتژی‌ها معطوف به اراده شهروند است (خلوصی، ۱۳۹۹: ۱۵). به لحاظ تاریخ تدوین حقوق بشر، تکامل حقوق بشر نسبت به صلح سه مرحله را پشت سر گذاشته است: حقوق بشر در نخستین موجودیت خود، آزادی‌های مدنی و حقوق مدنی را پذیرفت. در موج دوم، به حقوق سیاسی و اجتماعی تأکید کرد. سومین موج تکامل حقوق بشر، به حقوق جدیدی چون توجه و برخورداری از صلح توجه کرده است. به این ترتیب، امروزه حق صلح مانند حق برخورداری از توسعه به عنوان یکی از حقوق انسانی پذیرفته شده است. پیوند عدالت با صلح و حقوق بشر از این زاویه نیز در خور توجه است که صلح به عنوان حقوق بشری صرفاً نبود درگیری نیست. صلح با تاسی به تقسیم‌بندی معروف برلین در مورد آزادی، به دو صورت صلح مثبت و صلح منفی صورت‌بندی می‌شود. صلح منفی همان نبود درگیری و منازعه است؛ اما صلح مثبت به شرایطی نظر دارد که تأمین‌کننده برخورداری افراد و شهروندان از حقوق‌شان است. ظرفیت‌های حقوق بشر به عنوان یک مبنای جهان‌شمولی از حقوق، ظرفیت‌های خوبی برای مصالحه دارد. وجود نظام حقوقی عام و مساوات‌گرا، چهارچوب حقوقی و سیاسی را به شکل بنیادین آن در نظر می‌گیرد. این حقوق که ذاتی انسان‌ها در نظر گرفته می‌شود، به گونه‌ای فراگیر و عمومیت دارد که در صورت اعمال آن، بستر بسیاری از منازعات از میان برداشته

می‌شود این حقیقت که تمام اعضای یک جامعه از حقوق بنیادین برخوردارند، این حقوق برای همگان به طور برابر ثابت است و دولت موظف است از این حقوق صیانت کند، بسیاری از مبانی کلان منازعات را از میان برمی‌دارد (خلوصی، ۱۳۹۹: ۱۷).

۴. عدالت جناح پیروز: تحلیل مبانی فرایند دادگاه‌های بین‌المللی

۴-۱. محاکمه‌های بین‌المللی

به صورت کلی، مبحث پیگرد کیفری مقام‌های آلمان (و ترک) پس از جنگ جهانی اول به نتیجه عملی نرسید. تنها پس از جنگ جهانی دوم، نخستین پیگرد کیفری بین‌المللی که کاستی‌های آشکاری نیز داشت، پا به عرصه گذاشت. در مدت زمانی کوتاه در اوایل، فرماندهان ائتلاف به اجرای فوری مجازات اعدام برای سیاست‌گذاران عالی‌رتبه آلمانی تمایل داشتند؛ اما سرانجام، درباره معاهده ایجاد دادگاه نورنبرگ به توافق رسیدند. اهداف بیان‌شده به قدر کافی عالی بود؛ اما برچسب «عدالت جانب پیروز» به عنوان عیب، دامن‌گیر این دادگاه بود. در نورنبرگ (و توکیو)، تنها فرماندهان شکست‌خورده محاکمه شدند؛ در حالی که فرماندهان ائتلاف نیز در اعمالی مثل حمله بر شهرها از طریق بمب‌های آتش‌زای متعارف و اتمی دست داشتند؛ از این رو، در تفکیک و تمایز میان جنگ‌جویان و غیر نظامیان ناکام ماندند؛ همان چیزی که اصل اساسی قانون بشردوستانه بین‌المللی یعنی بخشی از قانون جنگ به شمار می‌رود و در کنوانسیون ۱۹۴۹ جینوا برای محافظت از قربانیان جنگ تنظیم شده است. شاید نظامیان شوروی در برلین، پس از شکست نازی‌ها، مرتکب صد هزار مورد تجاوز جنسی شده باشند؛ ولی در این تجاوزهای جنسی و سیستماتیک، هیچ فرمانده یا سر باز پایین‌رتبه ارتش سرخ مسئول شناخته نشد. آنگاه همین کشور در نورنبرگ در مقام قضاوت درباره آلمان‌ها نشست. نظریه مسئولیت فردی در برابر جرایم جنگی از طریق قوانین ملی در سال ۱۹۳۹ به صورت منصفانه و قابل قبول وضع و مقرر شده بود؛ اما مفهوم‌هایی مانند «جرم علیه صلح» و «جنایت علیه انسانیت» تا ۱۹۴۶ هرگز موضوع صریح قانون‌گذاری یا پیگرد قانونی قرار نگرفته بودند. هم‌چنین، تضمین‌های آیین دادرسی برای محاکمه منصفانه می‌توانست بیش از آنچه در این دادگاه مشاهده شد، تقویت شود. بیست و دو فرمانده آلمانی در نورنبرگ در نخستین دوره دادرسی‌ها تحت پیگرد قانونی قرار گرفتند که ۱۹ تن محکوم و ۱۲ تن نیز اعدام شدند. دیگر قضایای انفرادی آلمانی‌ها در دادگاه‌های بین‌المللی و ملی طرح و بررسی شد. به فرمان ارتش ایالات متحده آمریکا، اقداماتی مشابه برای فرماندهان جاپانی در دادگاه توکیو اعمال شد (احمدی، ۱۳۹۸: ۱۸۱).

۴-۲. محاکمه‌های ملی و بررسی قضایی حقوق قربانیان

پیش از دهه ۱۹۹۰ فقط فرانسه و اسرائیل محاکمه‌های ملی را با عنوان «جنایت علیه بشریت» برگزار کردند. بریتانیا، فرانسه، اتحادیه جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا کوشیدند این مفهوم، آن‌هم از نوع «عطف بماسبق شدن قانون» را درباره آلمان نازی و امپراتوری جاپان به کار برند؛ اما از این میان فقط فرانسه این مفهوم را در قوانین ملی خود اندکی بسط داد. قضایای مطرح شده در فرانسه و اسرائیل بسیار اندک بود و به استثنای محاکمه آیشمن در اورشلیم (بیت المقدس) که مشکلات سیاسی داخلی فراوانی به بار آورد، در فرانسه نیز وضع همین گونه بود. بیش تر محاکمه‌های ملی قضایای نقض شدید حقوق بشر به جرایم جنگی بین‌المللی مربوط بوده است؛ هرچند از نظر فنی، از بررسی عدلی و قضایی این قضایا در چارچوب قوانین نظامی ملی با عنوان قضیه بین‌المللی یاد نشده است. در بخش بزرگی از این محاکمه‌ها، دموکراسی‌های لیبرالی غربی درگیر بوده و قوانین جنگی را بر نظامیان خود اعمال کرده‌اند. این کارنامه ملی بیش از هر چیز دیگر یادآور این نکته است که به جای هرگونه استدلال دقیقاً معقول، موجه و الزام‌آور اخلاقی در باب عدالت کیفری ملی، این قدرت پایدار ملی‌گرایی است که بر قضایای جنگ اثر می‌گذارد. این سخن به آن معنا است که بگوییم هیچ استدلال الزام‌آور اخلاقی و سیاسی نمی‌تواند علت شکست نظام عدالت نظامی آمریکا را در رسیدگی به کشتار مالی توضیح دهد (احمدی، ۱۳۹۸: ۱۸۷).

۴-۳. عدالت کیفری بین‌المللی از سال ۱۹۹۱

پس از جنگ سرد و فروپاشی کمونیسم اروپایی، روابط بین‌المللی شاهد تأسیس دو دادگاه کیفری اختصاصی ملل متحد، چندین دادگاه کیفری مختلط و نیز برای نخستین بار در تاریخ، شاهد ایجاد دیوان بین‌المللی کیفری دایمی بوده است. هم‌چنین، انکشاف ملی و مهمی در عدالت کیفری به وجود آمد که به حقوق بشر و حقوق بشر دوستانه بین‌المللی مربوط می‌شود. این حرکت به سوی ارتقای عدالت کیفری بین‌المللی به صورت تناقض آمیز سبباً شدیدی^{۱۳۹۱} بحث و گفت‌وگو درباره دیگر روش‌های عدالت انتقالی افزایش یابد و حتی ممکن است با توجه به کم‌اهمیت شمردن عدالت کیفری نسبت به عدالت اجتماعی یا عدالت سیاسی، دیگر صورت‌های عدالت انتقالی بر عدالت انتقالی از نوع کیفری ترجیح داده شوند. بعضی صاحب‌نظران میان عدالت توزیعی و عدالت ترمیمی تفاوت قائل شده‌اند (احمدی، ۱۳۹۸: ۱۸۸).

۴-۴. دادگاه بین‌المللی کیفری برای یوگسلاویای سابق

در نگاه نخست، به نظر می‌رسد که ایجاد دادگاه بین‌المللی کیفری یوگسلاویای سابق به دست شورای امنیت در سال ۱۹۹۳، جهان را به سوی عصر جدید در عرصه عدالت کیفری بین‌المللی رهنمون ساخت. شورای امنیت به تشکیل دادگاه بین‌المللی متوازن با آیین دادرسی اصولی رأی داد؛ در حالی که جنگ و خشونت هنوز طغیان می‌کرد و تمام کشورهای عضو سازمان ملل متحد به استناد فصل هفتم منشور، از نظر قانونی به همکاری با این دادگاه ملزم شدند. مرتکبان جنایت جنگی، جنایت علیه بشریت و نسل‌کشی در آن وضعیت خاص باید تحت پیگرد قرار می‌گرفتند و تمرکز و تأکید بر کسانی بود که به ارتکاب این جنایات دستور داده یا مانع آن نشده و اجازه داده بودند که چنین جنایات‌هایی رخ دهند. چندین تحلیل‌گر کوشیده‌اند این عقیده را ترویج کنند که پیگیری عدالت کیفری در یوگسلاویای سابق موضوعی بدیهی و ساده بود. «دیوید شیفر»، رییس اداره تازه تأسیس در وزارت خارجه آمریکا برای جنایات‌های جنگی، درباره تأسیس دادگاه بین‌المللی کیفری برای یوگسلاویای سابق نوشته است: «شورا اجرای قانون بین‌المللی را اولویت فوری تشخیص داد، نه این‌که تابع الزامات سیاسی و نظامی بماند.» «پیام اخوان»، یکی از حقوق‌دانان سازمان ملل متحد، نیز نوشته است: «درباره رابطه متقابل تکمیلی میان ایجاد این دادگاه و بازگرداندن صلح و امنیت به یوگسلاویای سابق، اجماع سیاسی وجود داشت.» از نگاه منتقدان، این نقل قول‌ها تداوم استدلال‌های قانونی و اخلاقی را انعکاس می‌دهد که بیانگر امید مبالغه‌آمیز در دهه ۱۹۲۰ به نقش داور بر مبنای معاهدات بود (احمدی، ۱۳۹۸: ۱۸۹).

۴-۵. دادگاه رواندا برای التیام حقوق قربانیان

دلایل ایجاد دومین دادگاه کیفری اختصاصی سازمان ملل متحد، شبیه دلایل تشکیل دادگاه نخست بود. دولت‌ها در شورای امنیت و ایالات متحده آمریکا هرگز نمی‌خواستند هزینه دخالت قاطع در رواندا را برای جلوگیری از برخورد طولانی میان دو قبیله «هوتو» و «توتسی» بپردازند که سرانجام به نسل‌کشی انجامید و در آن میان، پنج‌صد تا هشت‌صد هزار تن به قتل رسیدند. آن‌ها منافع حیاتی خود را در چنین اقدامی نمی‌دیدند. مورد سومالیا در ۱۹۹۳ نشان داد که مداخله بین‌المللی در جایی با افرادی خطرناک و درگیر جنگ قدرت وحشیانه و ضد انسانی، مشارکتی است خطرناک. سرانجام، آمریکا و دولت‌های دیگر میلیاردها دلار برای مراقبت از فراریان نسل‌کشی در رواندا پرداختند؛ ولی مرگ غربی‌ها حتی در ارتش حرفه‌ای متشکل از داوطلبان موضوعی دیگر بود. بهترین سخنی که درباره آمریکا و شورای امنیت می‌توان گفت، این است که آن‌ها چون در قضایای تقریباً مشابه توافق حقوقی و اخلاقی

نداشتند، دست کم در واکنش به درخواست تعقیب کیفری برای خشونت‌های رخ داده در گیرودار کشتارهای قومی (قبیله‌ای) در رواندا نیز کارهایی انجام دادند که چندان مایل به انجام‌دادنش نبودند. دادگاه بین‌المللی کیفری برای رواندا در همان آغاز به علت فساد جزئی، سوء مدیریت، نبود حمایت کافی و ضدیت نسبتاً آشکار برخی رواندایی‌ها مدتی زمین‌گیر شد. با وجود این، در خزان ۲۰۰۴، ۱۷ حکم نهایی را درباره ۲۳ تن صادر کرد. بر اساس این حکم، چندین مقام بلندپایه به شمول نخست‌وزیر و یک شهردار محکوم شدند. برای نخستین بار، این دادگاه درباره نسل‌کشی حکمی صادر کرد که پیش از آن هرگز دادگاه صالح چنین حکمی را به صورت قانونی صادر نکرده بود (احمدی، ۱۳۹۸: ۲۰۰).

۴-۶. دیوان بین‌المللی کیفری؛ برای دستیابی به حقوق قربانیان

در ۱۷ جولای ۱۹۹۸، کنفرانس دیپلماتیک در رم برگزار شد که بر تجربه دادگاه‌های بین‌المللی کیفری برای یوگسلاویای سابق و رواندا اتکا داشت. در این نشست، اساس‌نامه دیوان کیفری دائمی تصویب شد که پیوندی ضعیف با سازمان ملل متحد داشت. این اساس‌نامه با ۱۲۸ ماده، طولانی‌تر از منشور ملل متحد است. محدوده صلاحیت قضایی این دیوان شامل موضوعاتی مانند نسل‌کشی، جنایت علیه بشریت، جرایم جنگی و تجاوز (جنایت علیه صلح) است. البته، اگر حقوق بین‌الملل تعریفی نسبتاً دقیق از مورد اخیر بیان کند؛ چیزی که در برنامه کنفرانس جولای ۱۹۹۸ نبود. کشورهای عضو این پیمان و تصویب‌کننده اساس‌نامه آن، قضات این دیوان را انتخاب می‌کنند. آنان بر اساس شایستگی فردی خویش بر کرسی قضاوت این دیوان می‌نشینند، نه به عنوان نمایندگان دولت‌های متبوع خود. دادستانی مستقل نیز ضمیمه تشکیل این دیوان شده است. رأی نهایی به سود تشکیل این دیوان با ۱۲۰ رأی موافق و ۷ رأی مخالف ایالت متحده آمریکا، اسرائیل، چین، عراق، سودان، یمن و لیبیا همراه بود. دیگر اعضای شرکت‌کننده رأی ممتنع دادند (احمدی، ۱۳۹۸: ۲۰۳).

۴-۷. دادگاه‌های مختلط برای حراست از حقوق قربانیان

بنیاد اندیشه

پس از خشونت‌های رخ داده در کوزوو، تیمور شرقی، سیرالئون و کامبوج، دادگاه‌هایی ایجاد شد که آن‌ها را دادگاه‌های مختلط اختصاصی یا فراملی می‌توان نامید. در سال ۱۹۹۹ در قالب مأموریت منطقه‌ای ملل متحد (UNMIK) که بر اساس قطع‌نامه شورای امنیت فعالیت می‌کرد، دادگاه مختلط و مرکب از قضات محلی و بین‌المللی در کوزوو ایجاد شد که از قوانین محلی و بین‌المللی به صورت مختلط بهره می‌گرفت و بیش‌تر بر جرایم جنگی متمرکز بود. به طور خاص، جمعیت صرب این دادگاه را بر هر دادگاه دیگری که در کنترل اکثریت محلی گروه نژادی آلبانی تبار بود، ترجیح می‌داد. احترام به دست‌آمده این دادگاه، در متن و زمینه شکافی که پیوسته میان صرب‌ها و آلبانیایی‌ها وجود داشت،

مؤثر بود؛ اما صلاحیت قضایی این دادگاه با دادگاه بین‌المللی کیفری برای یوگسلاویای سابق تداخل نداشت؛ زیرا این دادگاه، قضایی را بررسی نمی‌کرد که دادگاه بین‌المللی کیفری برای یوگسلاویای سابق در آن زمینه اقدام قضایی کرده بود. فعالیت این دادگاه بر نقض‌های شدید قوانین بشر دوستانه بین‌المللی متمرکز بود. چون همسایه این کشور، اندونزی و نیز مقام‌های جدید در تیمور شرقی به همکاری در موضوعات عدالت کیفری علاقه چندانی نداشتند، بسیاری از اتهام‌هایی که دادستانی اختصاصی این دادگاه مطرح کرد، به دادرسی فوری نینجامید (احمدی، ۱۳۹۸: ۲۰۸).

۴-۸ دادگاه‌های ملی برای رسیدگی به حقوق قربانیان

نباید فراموش کرد که قوانین بین‌المللی، بیش از هر نوع دادگاه دیگری، در دادگاه‌های ملی مبنای صدور حکم و داوری قرار گرفته است. افزون بر آن، به موجب اصول حاکم بر دادگاه بین‌المللی کیفری و همچنین هنجار مسئولیت بین‌المللی بر محافظت، این دولت سرزمینی است که مسئولیت اصلی پاسداری از حقوق بشر شناخته‌شده بین‌المللی را بر عهده دارد. با وجود درست‌بودن این مطلب، بسیار دشوار و تقریباً غیر ممکن عملی است که در این فرصت کوتاه، نظام‌های حقوقی بیش از ۱۹۰ دولت و رفتارشان را درباره نقض بنیادین حقوق بشر بین‌المللی و حقوق بشر دوستانه بین‌المللی بررسی کنیم. با این حال، دو نقطه شروع برای رسیدن به قله این یخ‌شناور وجود دارد (احمدی، ۱۳۹۸: ۲۱۰).

۱. پس از رخ دادن خشونت‌ها به‌ویژه در جریان جنگ و پس از آن، خواه واقعی یا غیر واقعی، بیش‌ترین مشکل آن است که دادگاه‌های ملی بتوانند روند قضایی مستقل و بی‌طرفانه‌ای را تنظیم کنند که احکام ماهوی صادر کنند و مردم آن احکام را صورت‌های مشروع از اجرای عدالت کیفری بپندارند. برای مثال: پس از سقوط کمونیسم در پولند (لهستان)، محاکمه ژنرال «وویچخ» یا «روزلسکی» به نمایی از دادرسی کیفری تبدیل شد که با بی‌قانونی‌های متعددی همراه بود. در قسمتی از دادگاه وی، رییس جلسه دادگاه گفت که «شنیدن اظهارات متهم ادامه خواهد یافت و اتهام‌ها بعدتر صورت‌بندی و تنظیم خواهد شد.» در این‌گونه دادگاه‌ها، معمولاً «عدالت پیروز» به آسانی تشخیص داده می‌شود.

۲. اصل صلاحیت قضایی جهانی، رنسانسی بود که با قضیه «پینوشه» رخ داد؛ ولی دولت‌های بریتانیا و بلژیک از چگونگی رفتار با آن موضوع تصور چندانی روشن نداشتند. مفهوم صلاحیت قضایی جهانی درباره جرایم خاصی از قبیل شکنجه، نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت و نقض شدید کنوانسیون‌های جینوا مصوب ۱۲ آگوست ۱۹۴۹ مربوط به قربانیان جنگ به کار می‌رود. اصل صلاحیت قضایی جهانی به مراجع ملی اجازه می‌دهد تا مظنونان خارجی و داخلی را تحت پیگرد قضایی قرار دهند. تعداد خاصی از جرایم به قدری شایع‌اند که بدون توجه به مکان جرم و ملیت متهم

قابل تعقیب‌اند؛ ولی به طور کلی، دولت‌ها تمایل ندارند این اصل را به صورت گسترده اجرا کنند (احمدی، ۱۳۹۸: ۲۱۲).

۴-۹. بدیل‌های عدالت کیفری برای دستیابی به حقوق قربانیان

بسیاری از فعالان حقوق بشر، مانند «آریه نایر»، با استدلال به سود اجرای بدون استثنای عدالت کیفری، هرگونه عفو یا مصونیت پیشنهادی برای مرتکبان خشونت‌ها را تقبیح می‌کنند؛ ولی کاوش ما درباره عدالت کیفری در جاهایی مانند بوسنی، سومالی، رواندا، سیرالئون، پولند و عراق نشان داد که ممکن است عدالت کیفری با اهداف مطلوب دیگری از قبیل صلح، آشتی و تقویت دموکراسی لیبرال در تضاد و تعارض قرار گیرد یا مشارکت در اجرای این اهداف و کمک به آن‌ها را ناکام سازد و در نتیجه، به وضعیت افراد متأثر از جنگ و حکومت‌های ستمگر پایان ندهد. عدالت کیفری تنها راه بهبود وضعیت حقوق بشر و همچنین گفتمان حقوق بشر یگانه راه ارتقای کرامت انسانی در روابط بین‌المللی نیست. برداشتن گام‌های سنجیده و استوار دیپلماتیک و سیاسی نیز در ارتقا و بهبود نظم بین‌المللی لیبرال به سود افراد نقش دارد. در جمهوری افریقای جنوبی، پس از دوره آپارتاید، افرادی مانند اسقف «دزموند امپیلو توتو» که کارنامه معتبر لیبرالی و حقوق بشری داشتند، برای ساختن جامعه چندقومی و حافظ حقوق همگان از تفکر پرهیز از عدالت کیفری به اندازه توان خود حمایت می‌کردند؛ همان‌گونه که «نلسون ماندلا» از این ایده حمایت می‌کرد. آنان کمیسیون حقیقت‌یاب و آشتی را همراه با پوزش‌خواهی و جبران خسارت به عنوان بهترین راه‌کار برگزیدند (احمدی، ۱۳۹۸: ۲۱۴).

۵. عدالت متناسب با صلح و تأمین حقوق قربانیان

پس از نقض‌های فاحش حقوق بشر چه باید کرد؟ موضوع «عدالت انتقالی» پاسخ این پرسش است؛ حرفه‌ای در حال رشد برای روشن‌فکران و سیاست‌گذاران پس از جنگ سرد. آیا ناقضان حقوق بشر باید در دادگاه‌های بین‌المللی یا دادگاه‌های مختلط و چندملیتی، دادگاه‌های اختصاصی یا دادگاه ملی تحت پیگرد قانونی قرار گیرند یا با خودداری از محاکمه آنان باید تشکیل کمیسیون‌های حقیقت‌یاب تکیه کرد یا از دستیابی آنان به منصب و مقام در مدیریت عمومی جلوگیری شود یا به جای توجه به گذشته باید با پیگرد کیفری فقط بر ساختن حکومتی تمرکز کرد که کارکرد آن، محافظت از حقوق درآینده باشد؟ جلوگیری و ایجاد بازدارندگی از وقوع قساوت و خشونت در آینده، ایجاد رضایت روان‌شناختی (تشفی خاطر) برای قربانیان یا وابستگان آن‌ها، آشتی میان جوامعی (جماعت‌هایی) که دست‌خوش اختلاف فراوان شده‌اند، ساختن حکومتی که از حقوق درآینده

محافظت کند، متعادل و متوازن ساختن عناصر و اجزای قدرت رژیم گذشته. سازمان ملل متحد در دهه پایانی قرن بیستم، برای نخستین بار در نزدیک به پنجاه سال، دو دادگاه کیفری بین‌المللی ایجاد کرد. افزون بر این، نخستین بار در تاریخ، یک دیوان بین‌المللی کیفری دایمی (ICC) در جولای ۲۰۰۲ لازم الاجرا شد. گذشته از آن، در پی وقوع قساوت و خشونت‌های شدید در سیرالئون، تیمور شرقی، کوزوو و کامبوج، دادگاه‌های اختصاصی دیگری نیز ایجاد شد. همین‌طور، دولت موقت عراق پس از مداخله آمریکا و اشغال این کشور در سال ۲۰۰۳، دادگاه جدیدی را برای محاکمه صدام حسین و کارگزارانش تأسیس کرد (احمدی، ۱۳۹۸: ۱۷۸)؛ بنابراین، مخالفت انتزاعی با این گزاره دشوار است که «نقضان شدید استانداردهای حقوق بشر شناخته شده بین‌المللی و متهمان به نسل‌کشی، جرایم جنگی و جنایت ضد بشریت باید در برابر عدالت کیفری قرار گیرند.» سازمان ملل متحد، اصل مسئولیت بین‌المللی بر مخالفت را- که پیش از این به آن اشاره شد- در ۲۰۰۵ پذیرفت. در این اصل، پاک‌سازی قومی بدون تغییر قلمرو صلاحیت قضایی دادگاه‌های موجود به فهرست نقض‌های شدید حقوق بشر افزوده شده است. روابط بین‌المللی در سال‌های نخست قرن بیستم و بیست و یکم، روند ابتدایی «قانونی کردن» و استفاده بیش‌تر از بررسی قضایی را شاهد بوده است؛ ولی در همان حال، بسیاری از سیاست‌گذاران چندان تمایل نداشته‌اند تا عدالت کیفری را به‌ویژه از طریق دادگاه‌های بین‌المللی پیگیری کنند. این تردید گاهی محصول گرایش‌های واقع‌بینانه یا ملی‌گرایی میهن‌پرستانه بوده و گاهی این سیاست‌های تردیدبنیان از پشتوانه استدلال محتاطانه و جدی لیبرالی نیز برخوردار بوده است. بدین‌گونه، تردید درباره عدالت کیفری بین‌المللی تنها واکنش کسانی نیست که می‌خواهند ترجیحات سرکوب‌گرایانه را بر پاسداری از حقوق بشر بین‌المللی اولویت دهند (احمدی، ۱۳۹۸: ۱۷۹)؛ بنابراین، عدالت به معنای ایجاد راه‌کارهای عدالت در گذار (احتمالاً با الهام از تجربه‌های موفق بین‌المللی) است برای پایان دادن به معافیت از مجازات که در چند دهه گذشته جامعه افغانستان را تضعیف کرده است. تمام اشخاصی که مسئول نقض فاحش حقوق بشر هستند، باید مورد تحقیق و پیگرد قرار بگیرند. بسیاری از اشخاص امروزه در پست‌هایی هستند که به آن‌ها امکان می‌دهد بازهم مرتکب نقض حقوق بشر بشوند؛ بنابراین، راه‌کارهای بازرسی و حساب‌خواهی در انتخابات و نهادهای دولتی باید تقویت و ضرر قربانیان باید جبران شود. این الزام‌ها عناصر اساسی در موفقیت آینده افغانستان نیرومند و دموکراتیک به شمار می‌روند. حق قربانیان برای دانستن حقیقت، عدالت و جبران باید مورد احترام قرار گیرد و به درستی اجرا شود. نقش دادگاه بین‌المللی کیفری (ICC) که اساس نامه آن را افغانستان در سال ۲۰۰۳ تصویب کرده، در این چارچوب بسیار مهم است. دادستانی این دادگاه در پنج سال گذشته وضعیت افغانستان را مورد تحلیل و بررسی قرار داده است؛ دادگاه بین‌المللی کیفری باید بدون تأخیر بیش‌تر درباره شروع

تحقیقات کامل تصمیم بگیرد و اصل متمم را به اجرا بگذارد. سازمان ملل متحد باید جنایت‌های بین‌المللی طالبان و گروه‌های دیگر را در افغانستان مورد تحقیق جدی قرار دهد و مستندسازی نماید، و چارچوب مستحکمی را برای استقرار راه‌کارهای عدالت در گذار پیشنهاد کند و به اجرا بگذارد. دولت افغانستان و حامیان بین‌المللی آن باید با تبدیل راه‌کارهای عدالت در گذار به موضوع بحث عمومی و صلاحیت، پیمان خود با مردم افغانستان را تجدید کنند. دولت باید برنامه عمل صلح و مصالحه بر محور قربانیان را که ابتدا در سال ۲۰۰۵ تدوین شد، اجرا کند. قانون عفو و ثبات ملی باید لغو شود؛ زیرا به وضوح خلاف مقررات قانون اساسی و تعهدهای دولت در معاهده‌های بین‌المللی است. جامعه بین‌المللی باید استراتژی خود در افغانستان را به طور کامل مورد بازبینی قرار دهد. این جامعه باید از طریق سیستم سازمان ملل متحد برنامه مستحکم و بلندپروازانه‌ای را برای حمایت از حقوق بشر و ترویج آن در سراسر کشور مورد پشتیبانی قرار دهد. در مورد تهدیدهای مشخص علیه مدافعان حقوق بشر و شهروندان افغانستان باید حمایت کامل، شامل حق پناهندگی، تأمین شود (بنیاد آرمان‌شهر، ۱۳۹۰: ۵)؛ بنابراین، اندیشه مسئولیت کیفری فردی بین‌المللی برای نقض حقوق بشردوستانه در خلال منازعات مسلحانه داخلی را باید اصلی نوظهور دانست؛ چه آن‌که تا همین سال‌های اخیر، اجماعی وجود داشت مبنی بر این‌که «جنایت جنگی» مفهومی است که منحصر فماً در فضای منازعات مسلحانه بین‌المللی قابل تحقق است و چنین جرمی نمی‌تواند در زمان مخاصمات مسلحانه داخلی اتفاق افتد. برخلاف آنچه در حقوق بشردوستانه گفتیم، مسئولیت کیفری فردی را نمی‌توان یکی از اصول اساسی حاکم بر نظام بین‌الملل حقوق بشر دانست. مسئولیت کیفری فردی در نظام بین‌الملل حقوق بشر، به صورت یک قاعده شناخته شده در نیامده است/وقتی جایگاه مسئولیت کیفری فردی را در دو نظام مقایسه می‌کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که این مسئولیت در حقوق بشردوستانه ضمانت اجرای مهمی است که در مرکز و محور قرار دارد؛ در حالی که در حقوق بشر، به حاشیه رانده شده است (قربان‌نیا، ۱۳۹۰: ۴۳۵). تا قبل از تصویب اساس‌نامه دیوان کیفری بین‌المللی، از مفهوم جرایم علیه بشریت تعریف روشن و پذیرفته شده‌ای در دست نبود؛ حتی کمیسیون حقوق بین‌الملل در پیش‌نویس ۱۹۹۶، تعریفی از آن به دست نداده بود. اما اساس‌نامه دیوان، این ابهام را برطرف نمود. ماده ۶ اساس‌نامه، شماری از اعمال را در شمار جرایم علیه بشریت قرار داده است که از جمله آن‌ها است: قتل، ریشه‌کن کردن، به بردگی گرفتن، کوچاندن اجباری یک جمعیت، حبس، شکنجه، تجاوز جنسی، تعقیب و آزار مداوم یک گروه، ناپدیدسازی اجباری اشخاص و تبعیض نژادی. ماده ۵ اساس‌نامه دیوان کیفری بین‌المللی برای یوگسلاوی سابق، تأکید می‌کند که در خصوص مجازات جنایات علیه بشریت، مهم نیست که این جنایات در جریان یک مخاصمه بین‌المللی رخ داده باشد یا در خلال یک مخاصمه

۶. مکانیسم‌های تطبیق عدالت انتقالی و نسبت آن با صلح پایدار در افغانستان

در یک برنامه جامع عدالت انتقالی باید هم نگاهی به گذشته باشد و هم چشم‌اندازی به آینده وجود داشته باشد. برنامه عدالت انتقالی در جوامعی مطرح می‌شود که نقض گسترده حقوق بشر در گذشته، حقوق قربانیان زیادی به جا گذاشته است و باید برای احقاق حقوق آنان عدالت اجرا شود. از طرف دیگر، این جوامع در حال گذار به صلح و ثبات بوده و به همین دلیل، اجرای عدالت و کیفیت تطبیق آن نباید به قیمت قربانی شدن صلح تمام شده و جامعه مورد نظر یک بار دیگر به کام هیولای جنگ و خشونت بیافتد. این ضرورت دو وجهی همواره زمینه‌سازی طرح موضوع عفو عمومی در ضمن عدالت انتقالی و بروز مباحث جدی در پیوند به آن بوده است. حالا باید بررسی کرد که عفو عمومی به چه معنا بوده و تا چه حد قابل توجیه اخلاقی و سیاسی است؟ در ادبیات عدالت انتقالی، عفو عمومی دقیقاً به عنوان یک مفهوم حقوقی-سیاسی به کار رفته است. دولت‌های جایگزین دولت‌های سرکوب‌گر سابق یا وضعیت جنگی، درباره کسانی که در رژیم گذشته مرتکب جنایت شده و یا دستور انجام آن را داده بودند، تصمیم گرفته و آنان را از هر اقدام قضایی مصون می‌دارد. با این اقدام سیاسی-قضایی که همواره بحث‌انگیز نیز بوده است، عفو عمومی اطلاق می‌شود. در سال‌های آغازین حکومت جدید افغانستان، تلاش‌هایی برای اجرایی شدن برنامه عدالت انتقالی صورت گرفت؛ اما به مرور زمان، حمایت این برنامه روند کاهشی و رو به نزولی را طی کرد. پس از سقوط رژیم طالبان، انتظار می‌رفت عدالت انتقالی نیز بلافاصله در دستور کار دولت جدید و جامعه جهانی قرار گیرد؛ اما این انتظار به زودی برآورده نشد و رئیس‌جمهور با چند سال تأخیر (۱۰ دسامبر سال ۲۰۰۶) برنامه عمل دولت برای صلح، مصالحه و عدالت را در افغانستان اعلام کرد (جوادی و حیدری، ۱۳۹۳: ۹۲).

۶-۱. صلح و امنیت پایدار با رویکرد تأمین عدالت انتقالی

در گذشته، صلح و امنیت از مفاهیمی بودند که صرفاً در حوزه نظامی و احیاناً سیاسی کاربرد داشتند؛ اما امروزه، این مفاهیم در ابعاد وسیع سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، تکنولوژیکی و جز آن به کار می‌روند. اگرچه برخوردهای نظامی و اصطکاک‌های سیاسی، هم‌چنان مهم‌ترین تهدیدکننده صلح و امنیت محسوب می‌شوند؛ اما درهم‌تنیدگی و تداخل قلمروهای مزبور به عنوان یکی از پیامدهای پدیده جهانی شدن، موجب شده است که بحران و ناامنی در یکی از حوزه‌ها، به دیگر قلمروها نیز تسری یابد. با گذشت زمان، مفهوم صلح به لحاظ ماهوی متحول شده و نگاه امروزی به ماهیت صلح نگاهی

متفاوت از گذشته است. صلح در نظام حقوق بین الملل سنتی دارای مفهوم بسیط و مساوی با عدم برخورد نظامی بود؛ اما امروزه، صلح به دو معنای منفی و مثبت تقسیم می‌شود. صلح منفی که صرفاً به معنای فقدان مخاصمه مسلحانه - اعم از داخلی و بین المللی - است، در واقع «صلح حداقلی» است. بر اساس این برداشت از مفهوم صلح، هرگاه کشوری مورد تهدید، توسل به زور یا اعمال خشونت و تجاوز قرار نگیرد، صلح تحقق یافته است و تمام تلاش دولت‌ها در قالب حقوق و مقررات بین المللی است که از بروز چنین وضعیتی جلوگیری کنند؛ اگر چنین وضعیتی پیش آید، به خاموش کردن شعله‌های آتش جنگ و اعاده صلح از طریق آتش‌بس مبادرت ورزند. چنین برداشتی از صلح، صلح منفی نامیده می‌شود. در حقوق بین الملل معاصر نگاه به پدیده صلح، ریشه‌ای و بنیان‌نگر است. در این دیدگاه، باور بر این است که مبارزه با جنگ با نتیجه و معلول است و مبارزه با معلول - بدون پرداختن به علت‌ها و ریشه‌ها - مبارزه مؤثری نخواهد بود. مبارزه با جنگ در صورتی کارساز خواهد بود و صلح واقعی را به ارمغان خواهد آورد که همراه با مبارزه با علت‌ها و زمینه‌های بروز خشونت باشد. بر اساس این دیدگاه، به عنوان مقدمه برای تأمین صلح و امنیت بین المللی، لازم است با فقر، گرسنگی، تبعیض، نقض فاحش حقوق بشر و آزادی‌های بنیادین بشری و سایر انواع خشونت ساختاری و فرهنگی توجه شده و با این پدیده‌ها مقابله شود (جوادی و حیدری، ۱۳۹۳: ۱۰۵).

۶-۲. نسبت منطقی عدالت انتقالی با صلح پایدار با تأمین حقوق قربانیان

به صورت کلی، در یک برنامه جامع و کارآمد عدالت انتقالی هم باید نگاهی به گذشته باشد و هم توجه به آینده به صورت همزمان وجود داشته باشد. برنامه عدالت انتقالی در جوامعی مطرح می‌شود که نقض گسترده حقوق بشر در گذشته، قربانیان فراوان باقی گذاشته است. به همین دلیل، در یک برنامه مفید عدالت انتقالی باید سه هدف اصلی تأمین شود که عبارتند از: تأمین عدالت نسبت به قربانیان خشونت‌ها و نقض گسترده حقوق بشر در گذشته، جلوگیری از ادامه جنگ‌ها و تکرار فجایع در آینده و دست‌یابی به صلح پایدار در جامعه عدالت انتقالی نیاز فوری جوامعی است که در حال گذار به سوی دوران صلح و ثبات بوده و به همین دلیل، تحقق عدالت و کیفیت تطبیق آن، نباید به قیمت قربانی شدن صلح تمام شده و جامعه مورد نظر دوباره به کام هیولای جنگ و خشونت سقوط کند. به طور خلاصه می‌توان گفت: برای ایجاد صلح و ثبات پایدار در آینده باید به دو نکته همزمان توجه داشت: نکته اول این‌که صلح پایدار از طریق نفی حق دادخواهی قربانیان و فراموشی عدالت حاصل نمی‌شود. نکته دوم این‌که اجرای عدالت و دادخواهی قربانیان نیز نباید مساوی خون‌خواهی تلقی شود. اما در افغانستان به نظر می‌رسد برنامه عدالت انتقالی بیش‌تر آینده‌نگر بوده است. اگرچه در ابتدا که

برنامه عمل برای صلح، عدالت و مصالحه اعلام شد، رگه‌هایی از توجه به گذشته و دغدغه‌هایی از توجه به اجرای عدالت نیز مشاهده می‌شود؛ اما رخ‌دادهای بعدی ثابت کرد که دولت افغانستان بیش‌تر به دنبال به خطر نیفتادن صلح بوده و در این راستا حتی حاضر است که عدالت قربانی شود. برنامه عمل در مجموع از پنج بخش مهم تشکیل شده بود که عبارتند از: اذعان به رنج‌های مردم افغانستان، ایجاد نهادهای معتبر و پاسخ‌گو، حقیقت‌یابی و مستندسازی، ترویج مصالحه و وحدت ملی و سرانجام ایجاد راه‌کارهای مؤثر و معقول پاسخ‌گویی (جوادی و حیدری، ۱۳۹۳: ۱۱۰).

۶-۳. اجرای عدالت انتقالی مانع استقرار صلح یا زمینه‌ساز صلح پایدار

در این‌که در افغانستان نگاه گذشته‌محور و معطوف به اجرای عدالت به نفع قربانیان فراموش شده و نگاه آینده‌محور مربوط ایجاد صلح و ثبات پایدار ترجیح داده شده، شکی نیست؛ اما پرسش‌های اساسی‌ای که مطرح می‌شود، این است که:

الف. دلایل این ترجیح و تقدم چیست و به چه دلیلی اجرای عدالت و دادخواهی از قربانیان فراموش شده و به ایجاد صلح اولویت داده شد؟

ب. آیا واقعا اجرای عدالت مانعی برای صلح پایدار است یا برعکس، می‌تواند زمینه‌ساز صلح پایدار باشد؟

در چگونگی تحقق عدالت انتقالی، عوامل مختلفی نقش داشته و تعیین‌کننده مسیر تحول عدالت انتقالی است. علاوه بر شرایط و اوضاع و احوال جانبی، سه عامل مهم یعنی قربانیان نقض گسترده حقوق بشر، نهادهای داخلی و بین‌المللی حامی حقوق بشر و اراده سیاسی حکومت، نقش تعیین‌کننده و انکارناپذیر در پیشبرد عدالت انتقالی دارد. متأسفانه، در افغانستان هرکدام از این سه عامل مهم در کنار شرایط جانبی، نقش منفی و بازدارنده در اجرای کامل عدالت و تحقق دادخواهی داشته است؛ این از مهم‌ترین دلایل ناکامی عدالت انتقالی است. پرسش دومی که مطرح شد، درباره ارتباط میان عدالت انتقالی - به‌ویژه آن بخش از عدالت انتقالی که مربوط به دادخواهی و مجازات مجرمان می‌شود - از یک‌طرف و ایجاد صلح و ثبات از طرف دیگر بود. متأسفانه، نگاه حاکم در میان سیاست‌مداران افغانستان تا کنون این بوده است که عدالت انتقالی به معنای از بین بردن امکان آشتی و مصالحه ملی و در نتیجه اجرای آن مانع بزرگ برای ایجاد صلح پایدار است؛ در حالی که با توجه به دگرذیسی در مفهوم صلح و اهمیت یافتن صلح مثبت و صلح پایدار در سال‌های اخیر، می‌توان گفت اجرای یک برنامه کامل عدالت انتقالی که از جمله شامل دادخواهی و مجازات مجرمان نقش گسترده حقوق بشر در گذشته باشد، نه تنها مانع صلح پایدار نیست؛ بلکه زمینه‌ساز صلح و ثبات پایدار و مستحکم خواهد

۴-۶. تحقق عدالت انتقالی به مثابه پیش‌نیاز اساسی صلح پایدار

اجرای موفقیت‌آمیز یک روند عدالت انتقالی، نیازمند برخی از پیش‌نیازهای اساسی است که در صورت فراهم‌نمودن آن‌ها، موفقیت برنامه با خطر مواجه خواهد شد. به عنوان مثال: در صورت ادامه و استقرار ناامنی یا فساد گسترده اداری که زندگی روزمره شهروندان را با مشکلات جدی روبه‌رو می‌کند، احساس ضرورت به تحقق عدالت انتقالی در مورد گذشته به وجود نخواهد آمد؛ بنابراین، یکی از مهم‌ترین اولویت‌های دولت باید تأمین این پیش‌نیازها باشد. از جمله این پیش‌نیازها، ایجاد امنیت سراسری در افغانستان است؛ به طوری که شهروندان این کشور در آرامش به سر برده و نگران کشتار، درگیری و حملات انتحاری نباشند. مبارزه با فساد گسترده اداری، به‌خصوص در بخش نهادهای عدلی و قضایی، که مستقیماً به اجرای برنامه عدالت انتقالی می‌پردازند، از دیگر مصادیق روشن پیش‌نیازهای لازم برای روند عدالت انتقالی است.

۵-۶. زمینه‌سازی اصلاحات نهادهای قانونی برای دستیابی به استقرار صلح

روند عدالت انتقالی از یک‌طرف نیازمند زیرساخت‌های قانونی کارآمد و از طرف دیگر مستلزم نهادهای عدلی و قضایی با صلاحیت است؛ اما متأسفانه در افغانستان در هر دو بخش کمبودهای جدی مشاهده می‌شود؛ بنابراین، یکی از اولویت‌های برنامه عدالت انتقالی، رفع کمبودی‌های این دو بخش و ایجاد اصلاحات در بخش نهادهای مجری عدالت انتقالی و قوانین مرتبط با عدالت انتقالی است. در این میان، تلاش برای لغو قانون عفو که مانع بزرگ در مسیر اجرایی شدن عدالت انتقالی است. اصلاحات در قانون جزای افغانستان و یا تدوین قانون خاص جزایی و قانون طرز رسیدگی به جرایم جنگی و جرایم ضد بشری تا این دو مفهوم را تعریف نموده و مجازات‌های آن را مشخص کند و نیز طرز‌العمل اجرای مقررات بین‌المللی در مورد محاکمه ناقضان حقوق بشر را تبیین نماید.

بنیاد آندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

۶-۶. تقویت نقش قربانیان و نهادهای مدنی در پروسه صلح‌سازی

متأسفانه در افغانستان، برنامه عدالت انتقالی کاملاً سیاسی معرفی شده و یکی از علل شکست و ناکامی این برنامه همین مسئله بوده است. به همین دلیل، از جمله اولویت‌های این برنامه این است که در ادامه به نقش قربانیان و عموم مردم در پیشبرد آن توجه شایسته مبذول شود. حاکمان و نخبگان سیاسی به دلیل موقعیت طبقاتی و مصالح گروهی خود، نمی‌توانند از عمق درد و رنج قربانیان جنگ‌ها و خشونت‌ها آگاه باشند و معمولاً نگاه آنان، محافظه‌کارانه و معطوف به مصلحت است. البته، این

مصلحت نیز نه مصلحت قربانیان یا مصلحت عمومی، بلکه در اکثر موارد مصالح گروهی در جهت نجات متهمان از مجازات و اجرای عدالت است؛ بنابراین، اگر در روند عدالت به قربانیان و بستگان آنان که از نزدیک درد و رنج نقض گسترده حقوق بشر را چشیده‌اند، نقض مؤثر در پیشبرد برنامه عدالت انتقالی داشته باشند، احتمال موفقیت این برنامه افزایش خواهد یافت. در این میان، نهادهای مدنی به عنوان واسطه قربانیان و نماینده آنان در بیان درد و رنج‌های شان می‌توانند نقش تأثیرگذاری داشته باشند (جوادی و حیدری، ۱۳۹۳: ۱۲۱).

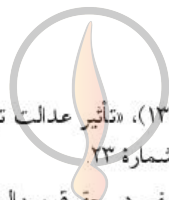
جمع‌بندی

کافی است بگوییم که عدالت انتقالی می‌تواند صورت‌های مختلف داشته باشد و در عمل، صورت‌های مختلفی نیز یافته است؛ ولی هیچ‌کدام کامل نیستند. همه آنها از این نظر که پیامد مثبت و منفی دارند، قابل بحث و گفت‌وگو هستند. این آرزو که قانون در روابط بین‌الملل به صورت مؤثر حاکم باشد، خواستی شکوه‌مندی است. عدالت بین‌المللی کیفری، رنسانسی را در روابط بین‌الملل به وجود آورده است. به طور کلی، از چشم‌انداز لیبرال، حاکمیت قانون در روابط بین‌الملل احتمالاً پدیدۀ ارزشمندی است؛ ولی عدالت کیفری درباره موضوعات بین‌المللی چندان سازه نیست. داشتن رویکرد اخلاقی محض و کاملاً قاطع به موضوع که فعالان برجسته حقوق بشر مانند آریه نایر از آن حمایت می‌کنند، برای سیاست‌گذاری و نیز فهم عمومی کافی نیست؛ بنابراین، اگر بازیگران جامعه بین‌المللی درک درستی از عدالت داشته باشند، عدالت انتقالی می‌تواند آتیه روشن داشته باشد. مهم‌ترین هدف عدالت انتقالی رسیدن به صلح و سازش است و در نتیجه سازوکارهای عدالت انتقالی هم باید در این راستا عمل نمایند. اما مداخلات داخلی کارآیی این سازوکارها را تحلیل می‌برند. پایان بخشیدن به مداخلات داخلی و گذار به صلح و یا انتقال مسالمت‌آمیز قدرت از دیکتاتوری به دموکراسی، جوامع انتقالی را در وضعیت و شرایط متفاوت از جوامع عادی قرار می‌دهد. اگرچه از نظر اخلاقی اجرای عدالت کیفری در رسیدگی به جرایم بین‌المللی موجه است؛ اما در همه موارد، چنین امری امکان‌پذیر نیست و به همین دلیل، نیاز به یک تعریف جدید از عدالت در عرصه بین‌المللی وجود دارد؛ تعریفی که بتواند بعد جدید عدالت انتقالی را معرفی نماید. عدالت ترمیمی بهترین مفهوم از عدالت است که این اهداف را مدنظر خواهد داشت و سازوکارهای سنتی اجرای عدالت و سایر سازوکارهای غیر کیفری - که به طرز متناسبی عفو و جبران خسارت و حقیقت‌جویی را ادغام نموده باشند - می‌توانند به طور موفقیت‌آمیز عدالت ترمیمی را اجرا نمایند. اندیشه مسئولیت کیفری فردی بین‌المللی برای نقض حقوق بشر دوستانه در خلال منازعات مسلحانه داخلی را باید اصلی نوظهور دانست؛ چه

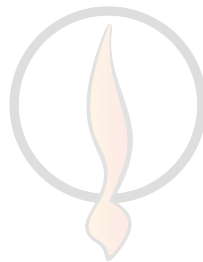
آن‌که تا همین سال‌های اخیر، اجماعی وجود داشت مبنی بر این‌که «جنایت جنگی» مفهومی است که منحصرماً در فضای منازعات مسلحانه بین‌المللی قابل تحقق است و چنین جرمی نمی‌تواند در زمان مخاصمات مسلحانه داخلی اتفاق افتد. برخلاف آنچه در حقوق بشر دوستانه گفتیم، مسئولیت کیفری فردی را نمی‌توان یکی از اصول اساسی حاکم بر نظام بین‌الملل حقوق بشر دانست. مسئولیت کیفری فردی در نظام بین‌الملل حقوق بشر، به صورت یک قاعده شناخته شده در نیامده است. وقتی جایگاه مسئولیت کیفری فردی را در دو نظام مقایسه می‌کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که این مسئولیت در حقوق بشر دوستانه ضمانت اجرای مهمی است که در مرکز و محور قرار دارد؛ در حالی که در حقوق بشر، به حاشیه رانده شده است؛ بنابراین، در مجموع می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که اجرای برنامه جامع عدالت انتقالی که دادخواهی و مجازات مجرمان بخش مهم آن را تشکیل می‌دهد، می‌تواند زمینه‌ساز صلح پایدار و بادوام در جامعه شود. در بررسی ارتباط میان عدالت انتقالی و صلح، باید این نکته مهم را مورد توجه قرار داد که امروزه صلح صرفاً نبود جنگ و مخاصمه مسلحانه نیست؛ بلکه صلح مفهوم گسترده‌ای دارد که رعایت حقوق بشر، برابری‌های اجتماعی و رعایت عدالت در حق قربانیان، بخش جدایی‌ناپذیر آن محسوب می‌شوند. بدون رعایت حقوق بشر و اجرای عدالت اگر صلحی هم تحقق پیدا کند، صلح شکننده، موقتی و ناپایدار خواهد بود و ایجاد صلح پایدار صرفاً از رهگذر کشف حقایق مربوط به گذشته و اجرای عدالت میسر خواهد شد.

منابع

۱. اسلامی، رضا و پونه طیب‌زاده (۱۳۹۷)، «تأثیر عدالت ترمیمی بر تحقق اهداف کلان عدالت انتقالی»، پژوهش حقوق کیفری، سال ششم، شماره ۲۳.
۲. باقری، محمود (۱۳۸۸)، مکاتب فلسفی در حقوق بین‌الملل، تهران، بنیاد حقوقی انتشارات میزان، چاپ اول.
۳. بشیریه، حسین (۱۳۸۶)، عقل در سیاست، سستی و پینج گفتار در فلسفه، جامعه‌شناسی و توسعه سیاسی، تهران، نشر نگاه معاصر، چاپ سوم.
۴. بنیاد آرمان‌شهر (۱۳۹۰)، موضع فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر.
۵. جوادی، محمداسلم و مختار حسین حیدری (۱۳۹۳)، درآمدی بر عدالت انتقالی، کابل، ناشر: سازمان حقوق بشر و دموکراسی افغانستان، چاپ اول.
۶. خلوصی، محمدحسین (۱۳۹۹)، «حقوق بشر و گسترش بسترهای صلح عادلانه»، فصلنامه علمی و پژوهشی حقوق بشر، سال اول، شماره ۱.

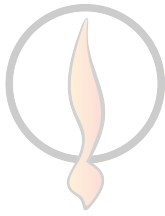


۷. رالز، جان (۱۳۹۰)، نظریه عدالت، ترجمه سید کمال سروریان و مرتضی بحرانی، تهران، انتشارات، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، چاپ دوم.
۸. رالز، جان (۱۳۹۲)، عدالت به مثابه انصاف، ترجمه عرفان ثابتی، تهران، انتشارات ققنوس، چاپ چهارم.
۹. سبحانی، مهین (۱۳۹۶)، «ساز و کارهای کارآمد و مشروع عدالت انتقالی»، پژوهشنامه حقوق کیفری، سال هشتم، شماره ۱.
۱۰. فورسیث، دیوید. پی (۱۳۹۸)، حقوق بشر در روابط بین الملل، ترجمه محمدمبین احمدی، کابل، معاونت تحقیقات علمی انتشارات دانشگاه ابن سینا، چاپ اول.
۱۱. موسوی فر، زهره (۱۳۹۷)، «بازتاب فلسفه سیاسی هابز و کانت راجع به صلح در توسل به عدالت کیفری بین المللی»، فصلنامه پژوهش های روابط بین الملل، دوره هشتم، شماره ۴، شماره پیاپی ۳۰.
۱۲. واعظی، احمد (۱۳۸۸)، نقد و بررسی نظریه های عدالت، قم، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، چاپ اول.



بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۴